

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

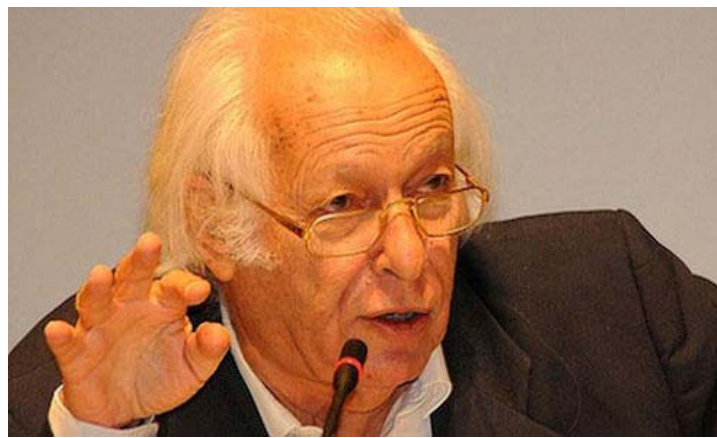
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: سمیر امین
برگردان از: نیکو پوروزان
۲۳ فیبروری ۲۰۱۹



انقلاب یا زوال؟ تأملاتی بر گذار از شیوه‌های تولید به مناسبت دویستمین زادروز مارکس [۱]

یادداشت مترجم

این دو مقاله را که سمیر امین در آخرین سال حیاتش نوشته بود در بزرگداشت وی ترجمه نموده‌ام. هر دو مقاله، همان گونه که در زیرنویس‌های مربوطه نیز ذکر کرده‌ام، از ماهنامه مانتلی ریویو گرفته شده است. مقاله دوم (مانیفست، صد-و-هفتاد سال بعد)، پیش از انتشار در مانتلی ریویو، در نشریه Sociološki Pregled، نشریه انجمن جامعه‌شناسی صربستان، منتشر شده بود.

متأسفانه، مانتلی ریویو در مورد زبان اصلی مقاله‌ها توضیحی نداده است. اما، به احتمال بسیار قوی، زبان اصلی مقاله‌ها باید فرانسه بوده باشد. به این سبب مایلم بیفزایم که دقت در ترجمه فارسی تنها می‌تواند به اندازه دقت در ترجمه انگلیسی باشد.

سمیر امین در ادبیات چپ ایران نامی آشناست. وی که در سال ۱۹۳۱ در یک خانواده مصری-فرانسوی به دنیا آمده بود، از همان ابتداء به عنوان یک تئوریسین امپریالیسم به دنیای سیاست و مبارزه گام نهاد. دانش‌نامه دکترای وی که زیر عنوان انباشت در مقیاس جهانی منتشر شده بود تحلیل عمیقی از امپریالیسم را به دست می‌دهد. وی در

وهله نخست به عنوان مهم‌ترین تئوریسین امپریالیسم و رشد نامتوازن شناخته شده است. وی در دوازدهم ماه اگست سال ۲۰۱۸، در سن هشتادو-هفت سالگی، دیده از جهان فرو بست.

برای مطالعه بیشتر در مورد وی خواننده را به مقاله سمیر امین هشتاد ساله که در شماره ۱۵ نشریه آلترناتیو منتشر شد ارجاع می‌دهم.

در پایان لازم می‌بینم که یادآوری کنم که تمامی زیرنویس‌هایی را که متعلق به متن اصلی نیست با (م) مشخص کرده‌ام. اسامی اشخاص و مکان‌ها را نیز به شکل اصلی در همه جا من به زیرنویس‌ها افزوده‌ام.

جنوری ۲۰۱۹

نیکو پوروزان

سرخن

کارل مارکس اندیشمندی سترگ است. عظمت وی صرفاً به خاطر درک آن چه که در سده نوزده می‌گذشت نبوده، بلکه فزون‌تر از آن به خاطر درک عمیقی است که او از آن چه که اکنون و در زمانه ما می‌گذرد به دست می‌دهد. هیچ کدام از تلاش‌هایی که تا کنون در راستای سامان دادن به یک درک همه جانبه از جامعه صورت گرفته، نتوانسته است این چنین بارور باشد، البته به شرطی که "مارکسیست‌ها" از "مارکس‌شناسی" [۲] (یعنی صرفاً تکرار آن چه را که مارکس در ارتباط با عصر خویش نوشته بود) فراتر رفته و به جای آن روش شناخت وی را بنا بر تحولات نوین تاریخی به کار گیرند. مارکس خود نقطه نظرات خویش را در طول حیاتش دائماً متحول ساخته و مورد تجدید نظر قرار می‌داد.

مارکس هرگز سرمایه‌داری را به سطح صرفاً یک شیوه تولید تازه تقلیل نداد. وی با درک این نکته که قانون ارزش نه تنها روند انباشت سرمایه‌داری را سامان می‌دهد، بلکه در عین حال حاکم بر تمامی رخساره‌های تمدن مدرن است، همه ابعاد جامعه مدرن سرمایه‌داری را محک زد. وی با اتکاء به این چنین بینش ویژه‌ای بود که توانست برای نخستین بار در تاریخ فلسفه با رهیافتی علمی میان روابط اجتماعی و گستره وسیع مردم‌شناسی ارتباط برقرار سازد. از این دیدگاه بود که وی آن چه که امروز "بوم‌شناسی" خوانده شده و یک سده پس از مارکس بازشناسی شده است را در تحلیل خویش مطرح نمود. جان پلامی فاستر [۳]، بهتر از هر کس دیگری، توانسته است که به شکلی خلاق این درون‌یافت اولیه مارکس را متحول سازد.

من، اما، به یکی دیگر از درون‌یافته‌های مارکس که به آینده جهانی‌شدن مرتبط است، اولویت داده‌ام. از زمانی که رساله دکترای خویش را در سال ۱۹۵۷ نوشتم تا آخرین کتابم، تمامی تلاش خویش را به [بررسی] توسعه نابرابر متمرکز نموده‌ام که از یک فرمول‌بندی جهانی‌شده قانون انباشت [سرمایه‌داری] منتج می‌شود. بر این اساس، به شرحی برای انقلاب‌هایی که به نام سوسیالیسم در [کشورهای] پیرامونی سیستم جهانی [سرمایه‌داری] آغاز می‌شود، رسیدم. مایه‌گذاری پُل باران [۴] و پال سوئیزی [۵] در ارایه ایده [ارزش] اضافی یکی از عامل‌های مهمی بود که مرا در این راستا مصمم ساخت.

من همچنین با یکی دیگر از درون‌یافته‌های مارکس هم نظرم – که در همان اوایل در سال ۱۸۴۸ به وضوح بیان شده و سپس تا نوشته‌های واپسین وی فراتر فرمول‌بندی شده بود – که بر اساس آن [اگر چه] سرمایه‌داری تنها معرف برهه‌ای کوتاه در تاریخ بوده؛ [اما] کارکرد تاریخی این نظام آن چنان بوده است که در این مدت کوتاه

(نزدیک به یک سده) توانسته است شرایطی را بیافریند که [مارکس] خواهان فرا رفتن از آن به کمونیسم به عنوان یک مرحله عالی‌تر تمدن است.

مارکس در مانیفست [۶] (۱۸۴۸) اعلام می‌کند که مبارزه طبقاتی همیشه "یا به بازسازی انقلابی جامعه در تمامیتش انجامیده، و یا به زوال مشترک طبقات درگیر در این نبرد ختم می‌شود." مدت زمان درازی است که این عبارت بر تارک اندیشه من نقش بسته است.

به این دلیل می‌خواهم که نظراتم در مورد "انقلاب یا زوال؟"، که بخش پایانی کتاب آینده من به مناسبت دوپستیم زادروز تولد مارکس هست را در این جا ارائه کنم.

-۱-

جنبش کارگری و سوسیالیستی با این بینش که وقوع یک سری از انقلاب‌ها که گویا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آغاز می‌شود تا کنون تداوم یافته است. با عطف توجه به نقدی که مارکس و انگلس از برنامه سوسیال دموکراسی المان ارائه نمودند تا نتیجه‌گیری‌های بالشوئیسم بر اساس تجارب انقلاب روسیه، جنبش کارگری و سوسیالیستی هیچ‌گاه شکل دیگری از گذار به سوسیالیسم در ابعاد جهانی را نتوانسته است در نظر بگیرد.

اما، در طی هفتاد و پنج سال گذشته دگرگشت‌های جهانی در مسیرهای متفاوتی قدم نهاده است. دورنمای انقلاب به طور کامل از چشم‌انداز جامعه‌های پیشرفته غرب رخت بر بسته، در حالی که انقلابات سوسیالیستی اصولاً به کشورهای حاشیه نظام [سرمایه‌داری] محدود مانده است. این رخدادها سرآغاز تحولات آن چنان مبهمی را رقم زد که برای برخی بسنده بود که آن را به مثابه یک مرحله در گسترش سرمایه‌داری در ابعاد جهانی ارزیابی کنند. بررسی و واکاوی سیستم بر مبنای [تئوری] توسعه نابرابر تلاشی برای ارائه یک پاسخ متفاوت است. این کاوش که با محک سیستم امپریالیستی معاصر آغاز می‌گردد، در عین حال ما را به کنکاش در سرشت و مفاهیم توسعه نابرابر در مراحل تاریخی پیشین ملزم می‌سازد.

تاریخ تطبیقی گذار از یک شیوه تولید به شیوه دیگر نیاز به این دارد که شیوه گذار به طور عام و در ابعاد تئوریک مورد سنجش قرار بگیرد. از این رو، برخی تشابهات میان وضعیت جاری و دوران پایانی امپراتوری روم تاریخ-نگارانی را که به ماتریالیسم تاریخی باور ندارند بر آن داشته است که این دو وضعیت را یکسان در نظر بگیرند. از سوی دیگر، یک برداشت جزئی معین از مارکسیسم از واژگان "ماتریالیسم تاریخی" برای مخدوش ساختن بحث در این زمینه سود جسته است. تاریخ‌نگاران شوروی سخن از "زوال امپراتوری روم" در میان آورده، در حالی که "انقلاب سوسیالیستی" را به عنوان یگانه شکلی از روابط تولید نوین عرضه می‌کردند که جایگزین روابط [تولید] سرمایه‌داری خواهد شد. با یک ارزیابی تطبیقی از شکل و محتوای بحران در دوران باستان و در روند روابط تولید سرمایه‌داری به این مسأله خواهیم پرداخت. اما، آیا تفاوت‌های موجود میان این دو بحران می‌تواند این را توجیه کند که به اولی به عنوان "زوال" و به دیگری به عنوان "انقلاب" پرداخته شود؟

نکته محوری بحث من این است که تشابهات معینی میان این دو بحران وجود دارد. در هر دو مورد، وجود بحران به این دلیل است که تمرکز ارزش اضافی که این هر دو سیستم سازمان می‌دهند بیش از اندازه است، یعنی، از روابط تولیدی که بر آن مبتنی هستند فراتر رفته‌اند. بدین ترتیب، توسعه نیروهای مولد در کشورهای پیرامونی سیستم [سرمایه‌داری] نیازمند تجزیه در کل سیستم بوده و جایگزین ساختن آن با یک سیستم نامتمرکز جهت جمع-آوری و به کار انداختن ارزش اضافی را می‌طلبد.

در چارچوب ماتریالیسم تاریخی تر غالب این است که سه شیوه تولید، یعنی شیوه تولید برده‌داری، شیوه تولید فئودالی و سپس شیوه تولید سرمایه‌داری، یکی پس از دیگری به دنبال می‌آید. در چارچوب این تز، زوال امپراتوری روم تنها مبین گذار از برده‌داری به نظام رعیت‌داری است. در حالی که تا کنون توضیح داده نشده که چرا به همان منوالی که از انقلاب بورژوائی و سوسیالیستی سخن گفته می‌شود، اما، سخن از "انقلاب فئودالی" در میان نیست.

[اما]، به نظر من این گونه فرمول‌بندی، از یک سو به واسطه زیاده‌تعمیم دادن به برخی از رخساره‌های مشخص تاریخ غرب، و از سوی دیگر، به دلیل نفی تاریخ مردمان دیگر با تمامی ویژگی‌هایشان، مشخصاً غرب-مدارانه است. با گزینه دست‌یابی به قوانین ماتریالیسم تاریخی بر مبنای تجارب جهانشمول، من فرمول‌بندی دیگری از یک شیوه پیشا-سرمایه‌داری، یعنی شیوه خراج‌گزاری، که تمامی جوامع طبقاتی به آن گرایش دارند را پیشنهاد نموده‌ام. پس، تاریخ غرب - یعنی ساختمان روم باستان، فروپاشی آن، برپائی اروپای فئودالی، و سرانجام، شکل‌گیری دولت‌های خودکامه در دوران موازنه-جوئی در اقتصاد دولتی [سده ۱۶ تا ۱۸ میلادی] - اساساً مبین همان گرایش پایمی، اما، در شکل ویژه خود است که در جاهای دیگر به شکل منسجم‌تری، در شمایل دولت‌های خراج‌گزار بروز یافت که می‌توان از چین به عنوان بارزترین نمونه آن یاد نمود. آن گونه که شیوه‌های [تولید] خراج‌گزاری و سرمایه‌داری عالم‌گیر اند، شیوه [تولید] برده‌داری عالم‌گیر نبوده است. [شیوه برده‌داری] یک شیوه ویژه است که صرفاً در ارتباط با بسط روابط کالائی بروز می‌کند. به علاوه، شیوه فئودالی شکل اولیه و ناکامل شیوه خراج‌گزاری است.

این فرضیه، رشد و قوام امپراتوری روم و زوال نهائی آن را به مثابه تلاشی زودرس در راستای ساختمان [شیوه تولید] خراج‌گزاری در نظر می‌گیرد. در واقع، سطح رشد نیروهای مولد به میزانی نبود که به خراج‌گزاری متمرکز در مقیاس امپراتوری روم نیاز داشته باشد. بدین ترتیب، نخستین تلاش ناموفق به گذار اجباری به عدم تمرکز فئودالی ختم گردید، امری که بر پایه آن نهایتاً تمرکز-گرائی در چارچوب سلطنت‌های مطلقه غرب مجدداً ظاهر گردید. شیوه تولید در غرب تنها پس از این بود که به سمت الگوی کامل خراج‌گزاری عبور نمود. وانگهی، تنها با آغاز این مرحله بود که سطح رشد نیروهای مولد در غرب به سطح شیوه خراج‌گزاری امپراتوری چین رسید، امری که بی‌تردید اتفاقی نبوده است.

این عقب‌ماندگی غرب، که با سقوط روم و عدم انسجام سیستم فئودالی تبیین می‌شود، بی‌تردید موجبات مزیت تاریخی‌اش را مهیا ساخت. در واقع، ترکیبی از عناصر معینی از شیوه باستانی خراج‌گزاری و عناصری از شیوه‌های کمونی بدوی، مشخصه‌های فئودالیسم را [در اروپا] رقم زده و مایه انعطاف‌پذیری غرب گردید. این نکته است که دلیل گذار سریع اروپا را از فاز خراج‌گزاری تمام عیار، و این که چگونه توانست از سطح رشد نیروهای مولد شرق شتابان پیشی گرفته، و گذارش به دوره سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. این گونه انعطاف‌پذیری و روند شتابان، در حقیقت، در تقابل آشکار با ساختار نسبتاً صلب و تحول بطئی شیوه‌های خراج‌گزاری در شرق قرار داشت.

بی‌تردید، این مورد رومی-غربی تنها نمونه از ساختمان نافرجام [شیوه تولید] خراج‌گزاری نیست. در این زمینه می‌توان دست کم سه مورد دیگر را، البته هر کدام با شرایط ویژه خویش، نام برد: مورد قسطنطنیه-عرب-عثمانی، نمونه هند، و مورد مغول. در هر کدام از این موارد، تلاش برای برپائی نظام‌های خراج‌گزار متمرکز آن قدر از

شرایط رشد نیروهای مولد پیش‌تر بود که نمی‌شد آن را به شکلی با ثبات برپا ساخت. در هر کدام از این موارد، احتمالاً شکل تمرکز می‌توانسته ترکیبی خود-ویژه از شکل تولید دولتی، شبه-فئودالی، و کالائی باشد. به عنوان نمونه، در دولت اسلامی، تمرکز کالائی نقش تعیین‌کننده‌ای را به عهده داشت. از سوی دیگر، ریشه ناکامی‌های پی-در-پی هندی‌ها را شاید بتوان به محتوای ایدئولوژی هندو ربط داد، امری که من آن را در تقابل با آئین کنفوسیوس قیاس کرده‌ام. در رابطه با تمرکز امپراتوری چنگیز خان، همان‌گونه که می‌دانیم، عمر این امپراتوری بسیار کوتاه بود.

-۳-

نظام امپریالیستی معاصر نیز دستگاهی است که ارزش اضافی را در معیار جهانی تحت تمرکز خویش در می‌آورد. این تمرکز گرائی بر پایه قوانین بنیادین شیوه [تولید] سرمایه‌داری و مشروط به سلطه‌اش بر شیوه‌های پیشا-سرمایه‌داری [موجود در کشورهای] پیرامونی فرمان‌گزار عمل می‌کند. من قانون انباشت سرمایه در ابعاد جهانی را به عنوان شکلی از بیان کارگش قانون ارزش در این ابعاد فرمول‌بندی نموده‌ام. این نظام امپریالیستی که به دنبال تمرکز دادن به ارزش [اضافی] است، با شتاب در انباشت [سرمایه] و با رشد نیروهای مولد در مرکز نظام مشخص شده، در حالی که نیروهای مولد در پیرامون [نظام سرمایه‌داری] ناموزون و عقب‌نگه داشته می‌شوند. رشد و رشد-نیافتگی دو روی یک سکه‌اند.

بدین ترتیب، به وضوح می‌توان دید که رشد فراتر نیروهای مولد در [کشورهای] پیرامون مشروط به تخریب نظام تمرکز ارزش اضافی امپریالیستی است. تکوین‌گذار سوسیالیستی در میان ملل یک مرحله ضروری در روند تمرکز-زدائی است که پاگیری آن بر بازیگانگی در مراحل عالی‌تر رشد، یعنی وحدتی که در یک جامعه جهانی عاری از طبقات برقرار خواهد شد، مقدم است. این تز محوری برای تئوری و ستراتیژی‌ی‌گذار سوسیالیستی پی-آمدهای چندی را در بر دارد.

در جوامع پیرامونی، گذار سوسیالیستی از [مبارزه] رهایی‌بخش ملی جدا نیست. این نکته نیز کاملاً روشن گشته که کسب آزادی ملی تحت رهبری بورژوازی محلی ناممکن بوده، و بدین سبب [مبارزه رهایی‌بخش ملی] به یک مرحله دموکراتیک در روند انقلاب مداوم مرحله‌ای تبدیل می‌شود که تحت رهبری توده‌های کارگر و دهقان تحقق خواهد یافت. این در هم آمیختن اهداف مبارزه رهایی‌بخش ملی و گذار به سوسیالیسم به نوبه خود یک رشته مشکلاتی را می‌آفریند که باید مورد ارزیابی قرار بگیرد. ریشه این مشکلات در این است که تأکیدات و اولویت‌ها از یک وجه به وجه دیگر چرخش می‌یابد، امری که به موجب آن حرکت موجود در جامعه میان ترقی از یک سو و قهقراء، تردیدها و خودبیبگانگی از سوی دیگر، به ویژه در شکل ناسیونالیستی، تناوب می‌کند. در این مورد، بار دیگر می‌توان طرز برخورد بربرها نسبت به امپراتوری روم را مقایسه نمود: بربرها نسبت به روم احساسی دوگانه داشتند، به ویژه هنگام تقلید صوری، چه بسا کورکورانه، از مدل رومی که خود علیه آن در طغیان بودند.

هم زمان، ویژگی انگلی جامعه مرکزی شدت می‌یابد. بعضاً، نواله ملوکانه، توده‌ها را تطمیع نموده و قیامشان را فلج می‌سازد. بخش فزاینده‌ای از مردم در جوامع مرکز امپریالیستی از محل اشتغال نامولد و موقعیت‌های ممتاز، که به دلیل تقسیم کار ناعادلانه بین‌المللی در کشورهای مرکز متمرکز شده است، به شکل وسیعی بهره می‌برند. از این رو، دشوار است که بتوان گسست [وسیع] از سیستم امپریالیستی و تشکیل یک ائتلاف ضد-امپریالیستی [با توده-ها در پیرامون] را که به سرنگون ساختن ائتلاف حاکم و آغازیدن گذار به سوسیالیسم توانا باشد تصور نمود.

به نظر می‌رسد که برقراری روابط نوین تولید در [کشورهای] پیرامونی سهل‌تر از انجام آن در مرکز سیستم باشد. در پهنه امپراتوری روم، روابط [تولید] فئودالی به سرعت در گال [۷] و المان رواج یافت، اما گسترش آن در ایتالیا و در شرق به کندی صورت پذیرفت. [روابط] رعیت‌داری که جای برده‌داری را گرفت توسط روم تنظیم شد. اما، قدرت فئودالی در جاهای دیگر رشد نمود، ولی روابط فئودالی هیچ‌گاه در خود ایتالیا به طور کامل توسعه نیافت. در حال حاضر، احساس طغیان ناخودآگاهانه علیه روابط موجود سرمایه‌داری در مرکز سیستم بسیار قوی بوده، اما، ناتوان است. مردم خواهان "تغییر زندگی خود" هستند، اما، چه سود که حتا قادر به تغییر حکومت هم نیستند. به این خاطر است که می‌بینیم که ترقی در حیات اجتماعی از ترقی در سازمان تولید و دولت بیش‌تر است. انقلاب خاموش در شیوه زندگی، در فروپاشی خانواده و در سقوط ارزش‌های بورژوائی بیان‌گر این وجه متناقض در روند موجود است. اگر چه در کشورهای پیرامونی عادات و ایده‌ها غالباً بسا عقب‌تر مانده‌اند، با این حال می‌بینیم که در آن جا دولت‌های سوسیالیستی ایجاد شده است.

سنت عامیانه مارکسیستی دیالکتیک تغییرات اجتماعی را به یک سطح مکانیستی تقلیل داده است. در این سنت، انقلاب - که محتوای اصلی هدفش لغو روابط تولید کهن و جایگزین ساختن آن با روابطی نوین است که لازمه رشد فراتر نیروهای مولد است - به هیأت یکی از قوانین طبیعی در آمده است: به این معنا که قانون‌گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی به قلمرو اجتماعی تسری داده شده است. مبارزه طبقاتی این نیاز عینی را آشکار می‌سازد: تنها پیش‌تاز - یعنی حزب - که وراء هر چون-و-چرائی بوده، تاریخ را می‌سازد و بر آن چیره می‌گردد، از خودبیگانگی به دور است. آن لحظه سیاسی که انقلاب را رقم می‌زند، لحظه‌ای است که پیش‌تاز قدرت دولتی را قبضه می‌کند. لنینیسم نیز خود به طور کامل از این دست ساده‌سازی‌های پوزیتیویستی مارکسیسم انترناسیونال دوم میرا نیست.

این تئوری را که پیش‌تاز و طبقه را به عنوان دو مقوله جدا در نظر می‌گیرد نمی‌توان در مورد انقلاب‌های پیشین به کار برد. به اصطلاح انقلاب بورژوائی این چنین شکلی را به خود نگرفت: بورژوازی در این انقلاب جانب دهقانان را گرفته و در مبارزه آن‌ها علیه ارباب‌های فئودال همکاری نمود. ایدئولوژی که بورژوازی با اتکاء به آن قادر به انجام این چنین کاری شد، نه تنها ابزار کنترل نبود، بلکه خود جدائی‌زا بود. بدین مفهوم، چیزی به عنوان "انقلاب بورژوائی" - واژه‌ای که خود محصول ایدئولوژی بورژوائی است - وجود نداشته، بلکه صرفاً یک مبارزه طبقاتی به رهبری بورژوازی، و یا در برخی موارد انقلاب دهقانی با همکاری بورژوازی بود. در مورد به اصطلاح "انقلاب فئودالی" وضع از این هم بدتر بوده و به واقع جای چندانی برای سخن گفتن از این به اصطلاح انقلاب وجود ندارد. گذار به فئودالیسم در حقیقت یک گذار ناخودآگاهانه بود.

انقلاب سوسیالیستی، اما، از نوع دیگری خواهد بود، زیرا که برای اولین بار [در تاریخ] هدف جایگزین ساختن اشکال کهن استثمار با اشکال نوین نبوده، بلکه [انقلاب] از میان بردن تمامی اشکال استثمار را هدف خواهد گرفت. اما، این امر تنها به شرطی امکان پذیر خواهد بود که ایدئولوژی محرک آن به چیزی فراتر از صرف آگاهی به نیاز به رشد نیروهای مولد تبدیل شود. در حقیقت، دلیلی وجود ندارد که نتوان این ادعا را مطرح نمود که شیوه تولید دولتی، به مثابه شکل نوینی از روابط استثمار، خود یک پاسخ ممکن به چنین نیازی [نیاز به رشد نیروهای مولد] است.

این تنها انسان‌ها هستند که تاریخ خویش را می‌سازند. جانوران و اشیای بی‌جان نمی‌توانند روند تکامل خویش را اداره کنند؛ بلکه تحت فرمان آن قرار دارند. ایده کاربست تئوری (پراکسیس) به عنوان بیان سنتز جبریت و دخالت انسان، امری است که مختص جامعه است. رابطه دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا نیز ویژه جامعه بوده و در طبیعت برای آن همثاتی نیست. این رابطه، اما، یک-سویه نیست. روبنا صرفاً بازتاب ضروریات زیربنا نیست. اگر که چنین بود، آن گاه جامعه همواره از خود بیگانه باقی می‌ماند و نمی‌توان تصور نمود که چگونه می‌شد به آزادی دست یافت.

به این سبب نظر من این است که باید میان دو گونه کیفیتاً متفاوت از گذار از یک شیوه [تولید] به شیوه دیگر فرق گذاشته شود. هنگامی که گذار [از یک شیوه تولید به شیوه دیگر به طور] ناآگاهانه و یا در سایه آگاهی از خودبیگانه رخ داده باشد، به این معنا که ایدئولوژی که طبقات را به حرکت در می‌آورد به آن‌ها رخصت چیره شدن بر روند تغییرات را ندهد، آن گاه پروسه گذار هم چون یک تغییر طبیعی عمل کرده، و ایدئولوژی نیز خود به عنوان جزئی از طبیعت می‌شود. برای این گونه گذار می‌توان اصطلاح "الگوی زوال" را به کار گرفت. در مقابل، اگر و تنها اگر ایدئولوژی ابعاد واقعی و کامل تغییرات مورد نظر را بیان کند، آن گاه می‌توان سخن از انقلاب به میان آورد.

آیا گذار به سوسیالیسم که زمانه ما درگیر آن است به کدام یک از دو گونه زوال و یا تحول انقلابی تعلق می‌گیرد؟ تردیدی نیست که هنوز نمی‌توان به این پرسش به طور قطع پاسخ گفت. از برخی جهات، دگرگونی جهان مدرن بدون هیچ گونه چون-و-چرائی از یک رخساره انقلابی، آن گونه که در بالا تعریف شد، برخوردار است. کمون پاریس و انقلاب در روسیه و چین (و به ویژه انقلاب فرهنگی) لحظاتی از آگاهی ژرف اجتماعی بوده‌اند. اما، آیا درگیر نوع دیگری از گذار هستیم؟ پیچیدگی‌هایی که در حال حاضر عقب‌نشینی کشورهای امپریالیستی را تقریباً غیرقابل تصور می‌سازد و تأثیرات منفی آن بر کشورهای پیرامونی که خواهان گام نهادن در مسیر سوسیالیستی هستند (تأثیراتی از آن دست که می‌تواند به احیای سرمایه‌داری، تحول به سمت شیوه‌های دولت‌مدار، واپس‌گرایی، از خودبیگانگی ملیت‌باور، و غیره راه برَد)، مدل قدیمی بلشویکی را مورد تردید قرار می‌دهد.

برخی به این امر گردن نهاده و به این باور رسیده‌اند که گویا دوران ما دوران گذار سوسیالیستی نبوده، بلکه در عوض، دوران گسترش جهانی سرمایه‌داری است که از همین "گوشه کوچک در اروپا" آغاز شده و تازه راهش را به سمت جنوب و شرق در پیش گرفته است. [از این منظر]، فاز امپریالیستی، در انتهای این تراگرد، به عنوان فاز آخر، یعنی بالاترین مرحله سرمایه‌داری، نبوده، بلکه به آن به عنوان یک دوره موقت در راستای رسیدن به سرمایه‌داری جهانی نگریده خواهد شد. حتماً اگر کسی بخواهد کماکان به درستی تئوری لنینی امپریالیسم باور داشته و به این که رهائی ملی بخشی از انقلاب بورژوازی نبوده، بلکه به انقلاب سوسیالیستی تعلق دارد، اما، آیا استثناء، یعنی ظهور مراکز سرمایه‌داری نوین، نمی‌تواند ممکن باشد؟ این تئوری بر احیای شیوه دولتی و یا تحول به آن سمت را در کشورهای شرقی مورد تأکید قرار می‌دهد. بر این اساس، آن چه که صرفاً انقلاب‌های شبه-سوسیالیستی بوده‌اند به عنوان روندهای عمده توسعه سرمایه‌داری ارزیابی می‌شود. در این دیدگاه مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی از خود بیگانگی را مطرح می‌شود که رخساره‌های حقیقی این تحولات را پرده‌پوشی می‌کند. کسانی که به این نظر رسیده‌اند باور دارند که پیش از آن که بتوان به طور واقعی لغو طبقات را در دستور کار قرار داد، می‌باید که منتظر ماند تا نیروهای مولد در مرکز [سرمایه‌داری] به سطحی از رشد برسد که قادر به گسترش

در سراسر جهان باشد. به این خاطر، ضرورت دارد که اروپائی‌ها به ایجاد یک اروپای فراملی میدان داده تا بتوان روبنای دولتی را [با سطح رشد] نیروهای مولد منطبق ساخت. هیچ تردیدی نیست که بر پایه این استدلال باید منتظر برپائی یک دولت جهانی متناسب با رشد نیروهای مولد در معیار جهانی بود، پیش از آن که شرایط عینی گذار از آن فراهم گردد.

دیگران و از جمله خود من، از منظر دیگری به این امور می‌نگرند. برای [کشورهای] پیرامونی، انقلاب مداوم مرحله-به-مرحله کماکان در دستور کار قرار دارد. در مسیر گذار سوسیالیستی، می‌توان از احیاء [سرمایه‌داری] پیش‌گیری نمود. و در جبهه امپریالیستی، گسست در حلقه‌های ضعیف مرکز غیرقابل تصور نیست.

مراجعات:

[۱] این مقاله در شماره یکم از دوره هفتاد ماهنامه مانتلی ریویو (مه ۲۰۱۸)، صص ۲۳-۱۷، منتشر گردید. (م)

Marxology [۲]

John Bellamy Foster [۳]

Paul Baran [۴]

Paul Sweezy [۵]

Communist Manifesto [۶]

[۷] Gaul یا Gaule به زبان فرانسه – اسمی بود که رومی‌ها به سرزمینی اطلاق می‌کردند که گال‌های سلتی در آن ساکن بوده و فرانسه امروزی، بلجیم، لوکزامبورگ، بخش‌هایی از هلند، سوئیس، المان در کرانه باختری رودخانه راین، و دره پو در ایتالیا امروزی را شامل می‌شد.